

فردوسی و هویت‌شناسی ایرانی در شاهنامه

دکتر منصور رستگار فسائی

شاهنامه داستان پرفراز و نشیب زندگی ایرانی است با همه خویبها، بدیها، پیروزیها، شکستها و دگرگونیهایش و فردوسی آزاده‌ای است که روایت این داستان پرماجرا را برعهده گرفته است و تعریف و تفسیر او از ایرانی، طبعاً منطبق بر مجموع روایتهای کتبی و شفاهی، تاریخی و افسانه‌ای خاصی است که در شاهنامه روایت می‌شود و ارزش کار فردوسی تنها در این نیست که داستانهایی را منظوم می‌سازد و عیسی وار مردگانی را زنده می‌کند، که عظمت اصلی کار وی در جستجو، کشف و حفظ داستانهایی است که شکل‌گیری تمدن ایرانی و مساعی تمدن سازان و تاریخ آفرینان پرمقاومت و متفکر ایرانی را نشان می‌دهد و کارنامه هستی‌ملتی کهن را که گویی در مرکز جهان ایستاده است و هر روز عمرش را با مجموعه‌ای از مشکلات روبرو بوده است، به آیندگان می‌نماید.

که ایدر به ما خوار بگذاشتند

که گیتی به آغاز چون داشتند

بر ایشان همه روز کند آوری

چگونه سرآمد به نیک اختری

۱/۹/۱۴۰ مول

اهمیت این بخش از کار فردوسی، وقتی به نیکی آشکار می‌شود که می‌بینیم امروزه از بسیاری از منابع اصلی کار او، اثری در دست نیست و اگر شاهنامه به نظم در نمی‌آمد،

معلوم نیست که این داستانها به چه سرنوشتی دچار می‌آمدند و داستانهای اساطیری و حماسی و تاریخی ملت ما چگونه روایت می‌شدند و شناخت روحی و معنوی عنصر ایرانی از خلال چه متنی میسر می‌گردید، با توجه به اینکه حتی در روزگار خود فردوسی، این داستانها پریشان و دور از دست بود و فردوسی با مرارت بسیار آنها را از گوشه و کنار فراهم می‌آورد:

سوی تخت شاه جهان کرد روی	دل روشن من چو برگشت از اوی
ز دفتر به گفتار خویش آورم	که این نامه را دست پیش آورم
بترسیدم از گردش روزگار	بپرسیدم از هر کسی بی‌شمار
بباید سپردن به دیگر کسی	مگر خود درنگم نباشد بسی
همان رنج را کس خریدار نیست	و دیگر که گنجم وفادار نیست

۱/۱۰/۵۸.

که با احمد سهل بودی به مرو	یکی پیر بد نامش آزاد سرو
تن و پیکر پهلوان داشتی	کجا نامه خسروان داشتی
بسی داشتی رزم رستم به یاد	به سام نریمان کشیدش نژاد
سخن را یک اندر دگر بافتم	بگویم کنون ز آنچه زاو یافتم

۴/۳۵۱/۴۰۷۵

سراینده دهقان موبد نژاد از این داستانم چنین داد یاد

۵/۲۱۳/۸

آگاهی فردوسی از فرهنگ و تاریخ و تمدن گذشته ایران و دل‌بستگی خردمندان و شگرف وی به ایران و سرنوشت مردم آن، این معلم فرهنگ ما و حافظه زنده قوم ایرانی را در موقعیتی قرار می‌دهد که با آزادگی و جوانمردی تمام داستانهایی را که از گذشتگان به وی رسیده است، روایت کند و با رعایت امانت و حفظ استخوان بندیهای اساسی داستانها، به طرح مستقیم یا غیرمستقیم منشها و اخلاق و رفتار عنصر ایرانی بپردازد. بنابراین با توجه به اصل اصالت وطن و قدسی بودن ایران برای ایرانیان به طرح این قضیه می‌پردازد که ایرانی باید دارای چه سرشتها و خلق و خویهایی باشد که به دوام تاریخی و ثبات شأن و اعتبار هویت وی بینجامد. بنابراین فردوسی می‌کوشد تا هویت ایرانی را از

اعماق تمدن، تاریخ و رفتار ایرانیان استخراج کند و آن را در برخورد با دیگر فرهنگها و مدنیته‌ها به بوته نقد بکشد و همین دید دقیق و خردمندانه سبب می‌شود تا نه تنها خواننده در مسیر داستانهای شاهنامه، عملاً به کشف هویت ایرانی و شناخت معیارهای متمایز کننده آن توفیق یابد، بلکه هویت غیر ایرانیانی چون تورانیان، چینیان، هندیان، ترکان، رومیان، و تازیان و اقوام دیگر را نیز بشناسد. روش کار فردوسی در زمینه هویت‌شناسی ایرانی را می‌توان از چند زاویه باز شناخت:

روایت فردوسی از جنبه‌های مثبت و منفی ایرانیان در عملکردهای متفاوت آنها در رزم، بزم، زندگی عادی و مسائل خاصی است که واکنش‌های متفاوتی را سبب می‌شود. به عنوان مثال، فردوسی جمشید را با همه شکوهش مطلق نمی‌کند و مردی را که در روزگارش مرگ نبود، بیماری نبود، تهیدستی و بیدادگری نبود و همگان در سیمای جوانان چهارده ساله زندگی می‌کردند، به خاطر خودخواه شدن و خوی فرعون‌ی، از اوج فرود می‌آورد و به دست ضحاک بیدادگر نابود می‌کند. رستم و سهراب را به خاطر بیشی جویی و آز ملامت می‌کند، کاووس جهانگشای را دمدمی مزاج و دیوانه می‌خواند و او را به مسخره می‌گیرد و رهام را ملامت می‌کند که:

به می در، همی تیغ بازی کند میان یلان سرفرازی کند

او طوس را به خاطر خودخواهی و فراموش نکردن کینه‌های کهن، سرزنش می‌کند و حسادت‌گرگین را آن چنان زشت و خوارکننده مطرح می‌سازد که هر پهلوانی را از تکرار آن باز می‌دارد و اسفندیار را با خودخواهیهایش و... شاهان و سرداران و بزرگان را در هر عنوان و سمتی که باشند به شایستگی، آنها را مورد قضاوت قرار می‌دهد. او حتی مردمان عادی چون لنبک آبکش و براهام یهودی و دختران روستایی هنرمند و چنگ‌نواز و زنان خانه‌دار و مردان آسیابان و دشتبانان و زنان و مردان بدکاره و نیکوکاری را که در هر گوشه و کنار این سرزمین حضور دارند، از یاد نمی‌برد و از آنها الگوهایی نیک و بد را، از تجلی رفتاری مردم ایران ارائه می‌دهد و به همین دلیل است که در شاهنامه، بیش از هر کتاب دیگری حسن و عیب ایرانی در کنار هم به تماشا گذاشته می‌شود.

۲- همچنانکه فردوسی در نمودن خلیقات هموطنان خویش دادگر و باانصاف است،

همین رفتار را با دشمنان ایران و بیگانگان نیز اعمال می‌کند. برای فردوسی بیگانه دشمن

نیست و عملکرد بیگانگان ملاک تشخیص دوستی و دشمنی آنان با ایرانیان است. فردوسی هرگز بر توانمندیها، نکته‌های مثبت رفتاری و انسانی دشمنان چشم فرو نمی‌بندد و از زبان زال، محاسن بزرگترین دشمن ایران، افراسیاب را چنین باز می‌گوید:

که آن ترک در جنگ نر ازدهاست	دم آهنج و در کینه ابر بلاست
درفش سیاه است و خفتان سیاه	از آهنش ساعد از آهن کلاه
از او خویشتن را نگهدار سخت	که مردی دلیر است و بیدار بخت
به پیش سپه آمد افراسیاب	چو کشتی که موجش برآرد از آب
شود کوه آهن چو دریای آب	اگر بشتود نام افراسیاب

فردوسی، پیران، سپهدار افراسیاب را در مواردی می‌ستاید و هومان تورانی را از لحاظ شجاعت بر بیژن برتری می‌دهد:

همان جنگ پیران نه بر آرزوست	که او راد و آزاده و نیک خوست
ز بیژن فزون بود هومان به زور	هنر عیب گردد چو برگشت هور

۳/۱۳/۲۳۷

و در عین حال که از وفاداری سودابه با کاووس در دوران زندانی بودنش در هاماوران، سخن می‌گوید از بی‌تقوایی او با سیاوش نیز سخن می‌گوید و در همان حال که بزمهای منیژه دختر افراسیاب را با هوسبازی‌های وی مطرح می‌کند، از وفاداری او با بیژن به زیبایی حکایت می‌کند و قصه تلخ سرانجام شیرین ارمنی را با همه شیرینها و تلخ کامیهایش، آن چنان روایت می‌کند که دو چهره متفاوت این زن را به عنوان یک معشوق و یک همسر، به خوبی به تماشا می‌گذارد و با کشف ارزشها و ضد ارزشهایی که در دشمنان ایران وجود دارد، دلایل تقابل سیاسی، نظامی، فرهنگی ایرانیان را با آنها منطقی‌تر توجیه می‌کند و شکستها و پیروزیهای هریک را به نوعی با رفتارها، توانمندیها، خصلت‌های شجاعانه و منش‌های کارآمد پهلوانی و اتحاد قومی و منزلت انسانی و یا ناتوانایی‌های اجتماعی و سیاسی آن مردم، در ارتباط قرار می‌دهد و علی‌رغم دنیای افسانه‌ای و اساطیری حاکم بر بخشهایی عظیم از شاهنامه، هرگز حادثه‌ای غیرعادی و فوق طبیعی، که بتواند بی‌مقدمه مسیر حوادث را از عقلانیت به طرف بن‌بستهای بی‌منطق و کور بکشاند، اتفاق نمی‌افتد. به عنوان مثال رازگویی سیمرغ با زال و کشته

شدن اسفندیار، طبیعی‌ترین نماد واکنش حمایت پدر از فرزند و حقایق رستم در چیرگی بر اسفندیار است و غلبه رستم بر دیوان مازندران و اکوان دیو و فریدون بر طلسمات ضحاک، همه حکایتی نمادین از عظمت فهم و درک و خرد انسانی و غلبه آن بر موانع هستی است.

۳- فردوسی هیچ یک از قهرمانان ایرانی یا غیر ایرانی شاهنامه را، مطلق نمی‌کند و زیرکانه همه ویژگی‌های انسانی آنها را واقع بینانه، مطرح می‌سازد و به همین جهت شناخت فرهنگ و خلیقات و منشهای افراد در شاهنامه، بر مبنای واقعیاتی است که خواننده، خود در خلال داستانها، آنها را شناخته است. بنابراین شاهنامه به کتابی روشنگر بدل می‌شود که آزموده‌های زلال را مطرح می‌کند و آنها را معیار قضاوت قرار می‌دهد و هیچ مسأله مبهم یا نیازموده‌ای را، شعارگونه مطرح نمی‌سازد. فردوسی، حتی در نگرش به شگفتی‌هایی چون دیوان و عملکرد آنها، این روش را به کار می‌گیرد. دیوان در عین آنکه در پرده‌ای از خوارق عادات پوشیده می‌شوند، تغییر چهره می‌دهند، یک لشکر را نابینا می‌کنند و پهلوانی چون رستم را از زمین برمی‌گیرند و به آسمان می‌برند، اما فردوسی به آنها وجه و نماد انسانی می‌دهد:

جهان پرشگفت است چون بنگری	ندارد کسی آلت داوری
روان پرشگفت است و تن هم شگفت	نخست از خود اندازه باید گرفت
خردمند کاین داستان بشنود	به دانش گنراید، بدین نگرود
ولیکن چو معنیش یادآوری	شود رام و کوته کند داوری
تو مردیو را مردم بدشناس	کجا او ندارد ز یزدان سپاس

۳/۱۳۶/۱۷

و در همان حال برای دیوان، امتیازاتی چون دانایی، معماری، هوشمندی، قدرت پرواز و تغییر چهره را برمی‌شمارد و سهم ایرانیانی چون تهمورث و رستم را در مهارکرد آنان که در حقیقت دانایان عاصی یا روشنفکران ناراضی هستند، نشان می‌دهد. حتی سروش و سیمرغ شاهنامه نیز بیش از آنکه یک موجود خارق‌العاده باشند، یک مربی و مادر دلسوز و همیشه بیدار هستند و در نهایت، بازتابی از والاترین ارزشهای انسانی ایرانی به شمار می‌آیند، همچنان که دیوان اهریمنان و جاودان نماد ضد ارزشها و ردائل

اجتماعی هستند.

۴- فردوسی به ایران به عنوان یک جغرافیا نمی‌نگرد، بلکه آن را یک فرهنگ، یک معنویت، یک تمدن، یک سنت شناخته شده بدیهی می‌داند و به همین دلیل می‌کوشد تا در مرحله اول، کتاب خود را به نماد این فرهنگ تبدیل کند. او زندگی ملت ایران و تاریخ، افتخارات، سنتهای دل‌بستنی و امتیازات رفتاری و اخلاقی مردم آن را بازگو می‌کند و آفتهای غرور، خودبینی، فریب، استبداد، هوسبازی و گمراهیهای فردی و اجتماعی را برمی‌شمارد و در تفکرات و تأملات فلسفی خود در آغاز یا پایان دورانهای متفاوت تاریخی و اساطیری شاهنامه، نتیجه‌گیریهای روشنفکرانه، عمیق و خردورزانه خود را از هستی، مرگ، اختیار، جبر و گرایشهای نیک و بد انسانی... ارائه می‌دهد و با کشف ارزشها و ضد ارزشهایی که در بقای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی جامعه صاحب سهم هستند، هوشیاری ملی و انسانی مردم ایران را طلب می‌کند، آنان را از خودخواهی، حسادت، پیمان‌شکنی، آز و انحرافات اخلاقی برحذر می‌دارد و به پاکسی، دادگری، نام‌جویی، شادی، مروّت و مهربانی، علایق خانوادگی و ملی، ترغیب و تشویق می‌کند. فردوسی ده اهریمن آزه، نیاز، خشم، رشک، ننگ، کین، نمامی و دورویی، ناپاک دینی و ناسپاسی، خست و گناه را در کمین ارزشهای ایرانی می‌داند و ده پهلوان زورمند مبارز را در برابر آنها قرار می‌دهد تا به پاسداشت ارزشهای ایرانی بپردازند که عبارتند از یزدان پرستی، نیکی و نیکی‌شناسی، خوشخویی، خردمندی، امیدواری، شادی، قناعت و خوار داشتن درم و مال، پرهیز از آزر و شرم.

۵- آنچه در تلقی فردوسی از ایرانی مهم است آن است که فردوسی ایرانی را آزاد و آزاده و ایران را مهد آزادی و آزادگی می‌داند به همین جهت در جای جای شاهنامه، «آزاده» به معنی ایرانی است. در برابر ترک و تورانی و رومی یا عناصر غیر ایرانی قرار می‌گیرد و آزادگی افق اصلی ارزشهای ایرانی قرار می‌گیرد:

بخفتند ترکان و آزادگان (ایرانیان) جهان شد جهانجوی را رایگان

۶/۳۰۶/۸۰۳

ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم گرایدون که ترکیم ار آزاده‌ایم (ایرانی)

۶/۳۱۹/۱۱۰۵

- از آزادگان (ایرانیان) این نباشد شگفت
ز ترکان، چنین یاد نتوان گرفت
۲/۵۶/۴۵۵
- یکی مَرَدَم ای شاه آزادگان
پدر ترک و مادر از آزادگان (ایرانیان)
۴/۲۶۵/۲۰۳۲
- به هر کار ما را زیون بود روم
کنون بخت آزادگان (ایرانیان) گشت شوم
۵/۳۹/۲۰۳
- چو بسیار از این داستان بگذرد
کسی سوی آزادگان (ایرانیان) ننگرد
۷/۲۲۰/۱۳۱
- و ایرانشهر سرزمین آزادگان است:
سیاوش منم، نر پری زادگان
از ایرانم از شهر آزادگان
۳/۱۵۶/۲۲۶
- برفتند از آن سوی تا مرز روم
پراکنده گشتند از آزاد بوم
۷/۴۲/۹۲۵
- اوصاف فردوسی از ایرانیان عبارت است از: آزاده، آزاده خوی، آزاده دل،
آزادچهره، آزادتن و آزاد سرو و آزادگان، پهلوانانند.
- که بیژن منم پور کشوادگان
سر پهلوانان آزادگان (ایرانی)
۳/۱۶۰/۳۱۵
- آزادگان مه زادگانند:
نیامد همی بانگ مه زادگان
مگر کشته شد شاه آزادگان (ایرانیان)
۴/۱۹۹/۴۵۳
- آزادگان، جوانمرد و خردمندند:
بدو گفت شاها، ردا، موبدا
جهاندار و آزاده و بخردا
۴/۲۶۹/۲۱۶
- آزادگان سخن‌گوی و بادانش هستند:
بجستند آنگه فرستاده‌ای
سخن‌گوی و بینادل، آزاده‌ای
۶/۱۲/۲۱۹

آزادگان پاک و باشرم و حیا هستند:

یکی پاک و باشرم آزاده‌ای

۵/۳۲/۴۱

بیاورد از آزادگان دایه‌ای

آزادگان یک دل و یک سخن هستند:

گزین کرد بینادل آزاده‌ای

بگوید به مهتر که کن یا مکن

۵/۱۱۷/۱۵۸۱

سکندر بشد چون فرستاده‌ای

که با او بود یک دل و یک سخن

آزادگان تنها خدای را بندگی می‌کنند:

به آورد بر سر افشان کنم

یکی بنده آفریننده‌ام

۱/۵۹/۵۳۱

شب تیره از تیغ رخشان کنم

که آزاد زادم نه من بنده‌ام

آزادگان جوانمردان بی‌ادعا هستند:

چو او راد و آزاد و خامش نبود

۲/۲۱۹/۵۰

ز شاهان کسی چون سیاووش نبود

آزادگان بی‌آزارانند:

ز بهر درم تا نباشی به درد، علوم انسانی و مطالعات بی‌آزار باشد دل آزاد مرد

۳/۲۰۶/۱۳۸۵

آزادگان بی‌آزند:

تن مرد بی‌آز بهتر ز گنج

۶/۶۳/۱۹

گر آزاده داری تنت را ز رنج

آزادگان نیکو سخنانند:

از آزادگان خوب گفتن سزاست

۳/۲۴۹/۱۰۱۴

تو با دشمن از نیک گفتی، رواست

آزادگان رادمردانند:

نباید که آید بر آزاده گرد

۴/۱۶۲/۵۱۵

بدو گفت هیشوی کای رادمرد

آزادگان به مردی می‌رسند:

پس آزاد زاده به مردی رسد

چنان چون زر از کان به زردی رسد

۴/۲۲۱/۹۶۲

آزادگان سزاوار دولتند:

به سر بر نهاد آن پدر داده تاج

که زبنده باشد به آزاده تاج

۴/۱۸۱/۲۷

آزادگان، پیمان شکن نیستند:

چو پیمان آزادگان بشکنی

نشان بزرگان به خاک افکنی

۶/۵۰/۶۷

آزادگان، از جادویی بیزارند:

چنین داد پاسخ که جادو نیم

از آزاد مردی به یک سو نیم

۶/۳۱۲/۹۴۳

آزادگان، کاهل نیستند:

چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد

که آزاده را کاهلی بنده کرد

۱/۲۶/۱

آزادگی، برخلاف بندگی است: *ماده علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

مرا مرگ بهتر از آن زندگی

که آزاده باشم کنم بندگی

هر آن کس که باشد ز پروردگان

ز آزاده و از نسیکدل مردگان

شهنشاه را سر به سر دوستدار

به فرمان ببسته کمر، استوار

۱/۱۳/۲۲۶

آزادگان، خونریز و بی‌رحم نیستند:

که شاها، بزرگا، بلنداخترا

بر آزادگان جهان مهترا

تسو خون سر بیگناهان مریز

نه خوب آید از نامداران ستیز

۵/۳۴۱/۱۵۶۵

خردمندی، مایه آزادگی است:

به آزادی است از خرد، هرکسی

چنان چون بنالد ز اختر بسی

- دلت مگسل ای شاه هیچ از خرد خرد نام و فرجام را پرورد
 ۶/۱۴۰/۱۴۳۴
- مفهوم دیگر ایران، برای فردوسی، نژادگی است که از آن به «دهقانی» تعبیر می‌کند. بنابراین در بسیاری از موارد، فردوسی در شاهنامه، ایرانی را «دهقان» و «دهقان نژاد» می‌نامد و همان اوصافی را که برای آزادگان قائل بود، به دهقانان نیز نسبت می‌دهد. واژه دهقان یا دهگان در اصل به مالکان ایرانی اطلاق می‌شده است و در دوره اسلامی من باب اطلاق جزء به کل، همه ایرانیان را دهقان می‌نامیدند. (برهان قاطع، تصحیح شادروان دکتر معین)
- اگر چه در شاهنامه به معنی کشاورز و روستایی و باغبان همه به کار می‌رود:
- از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
 نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها به کردار بازی بود
 ۷/۲۲۰/۱۲۳
- از ایشان هر آن کس که دهقان بدند ز تخم و نژاد بزرگان بدند
 ۷/۲۲۸/۳۲۹۰
- چو آمد به آرامگاه از نخست فراوان گزیده سواران بجست
 ز دهقان و تازی و پرمایگان توانگر گزید و گران سایگان
 ۵/۲۵۱/۸۹
- دو تازی، دو دهقان، ز تخم کیان که بستند بر دایگانی میان
 ۵/۲۵۱/۹۱
- که جز مرگ را کس ز مادر نژاد ز دهقان و تازی و رومی نژاد
 ۹/۹/۱۴۷
- به دستور گفت آن زمان شهریار که آن جامه روم گوهر نگار
 نه آیین پرمایه دهقان بود که آن جامه جاثلیقان بود
 ۷/۹۱/۲۱۳۰
- ز قیصر شنیدی که خسرو ز دین بگردد چو آید به ایران زمین
 ندانی که دهقان ز دین کهن نییچد، چرا خام گویی سخن

۷/۹۳/۲۱۷۵

هم از هفت کشور بر او بس، نشان
ز دهقان و از روم گردنکشان

۷/۱۵۷/۳۷۱۳

کسی کوز پیمان من بگذرد
بریده سرش را بدادم به دار
بپیچد ز آیین و راه خرد
ز دهقان و تازی و رومی شمار

۷/۲۱۲/۷

و فردوسی که خود، نماد و مظهر یک ایرانی تمام عیار و مطلوب است، همیشه خود
را دهقان، دهقان پیر، سخنگوی دهقان، دهقان سراینده می‌خواند:سخنگوی دهقان چه گوید نخست
که بود آنکه دیهم بر سر نهاد
که تاج بزرگی به گیتی که جست
ندارد کس از روزگاران به یاد
مگر کز پدر یاد دارد پسر
بگوید ترا یک به یک در به در
که نام بزرگی که آورد پیش
کرا بود از آن برتران پایه بیش

۱/۱۵/۴

به گفتار دهقان کنون بازگرد
نگر تا چه گوید سراینده مرد

۲/۹۸/۱۸

ز گفتار دهقان چنین داستان
تو برخوان و برگوی از داستان

۲/۹۸/۱۹

چنین گفت داننده دهقان پیر
اگر چه نباشد سخن دل پذیر

۳/۱۳۶/۱۸

سخن‌گوی دهقان چنین کرد یاد
که یک روز کیخسرو از بامداد...

۳/۱۳۶/۱۹

چه گفت آن سراینده دهقان پیر
ز گشتاسب و از نامور اردشیر

۵/۲۵/۶

از مواردی که فردوسی ایرانیان را دهقان وصف می‌کند عبارتند از:

۱- دهقان آتش پرست:

یکی دین دهقان آتش پرست
که بی باژ، برسم نگیرد به دست

۵/۶۰/۲۱۴

۲- دهقان موبد نژاد:

از این داستانم چنین دادیاد

سراینده دهقان موبد نژاد

۵/۲۱۳/۱۸

۳- دهقان یزدان پرست:

بدان بیشه بودیش جای نشست

یکی مرد دهقان یزدان پرست

۵/۲۸۸/۲۶۸

خداوند این مرز و کشت و سرای

یکی مرد دهقانم ای پاک‌رای

۵/۲۸۸/۲۷۱

چو با باژ، برسم نگیرد به دست

جهان‌دیده دهقان یزدان پرست

۷/۶۷/۱۵۵۲

۴- دهقان پرمایه:

رخ او شد از بیم چون شنبلید

چون دهقان پرمایه او را بدید

۵/۳۱۱/۸۱۹

۵- دهقان آموزگار:

جهانجوی دهقان آموزگاری و مطا چه گفت اندر این گردش روزگار

که روزی فراز است و روزی نشیب گهی با خرامیم و گه با نهیب

۶/۲۶۳/۴۳۹۶

۶- دهقان نژاد:

دلیر و بزرگ و خردمند و راد

یکی پهلوان بود دهقان نژاد

که ای نیک بخت از که داری نژاد

ز دهقان بپرسید آنگه قباد

۱/۹/۱۳۵

که از تخم ضحاک شاهی ببرد

بدو گفت کز آفریدون گرد

که با آفریدون کنیم آفرین

پدر گفتم این و نیا همچنین

۶/۷۰/۱۷۹

چنین گفت کار مرد دهقان نژاد

چو نزدیکتر گشت آواز داد

- ز دهقان نژاد ایچ مردم مباد که خیره دهد خویشتن را به باد
 ۴/۴۲/۹۳۳
- کشاورز و دهقان و مرد نژاد نباید که آزار یابد زیاد
 ۶/۹۴/۳۲۶
- کشاورز با مرد دهقان نژاد یکی شد بر ما به هنگام داد
 ۴/۳۲/۶۷۹

۷-دهقان شهر:

- ز بازارگانان و دهقان شهر کی راکجا باشد از نام بهر
 ۶/۲۵۹/۴۲۹۷

* واژه دیگری که در شاهنامه به معنی ایرانی گرفته می‌شود پارسی است و مراد از پارسی طبعاً ایران است. یونانیان نام (Persia) را از ایالت پارس گرفته و به تمام ایران اطلاق کرده‌اند و از این رو نام (Perse) یا (Persia) در زبانهای اروپایی به همه ایران اطلاق شده است:

- ز رومی و مصری و از پارسی فزون بود مردان ز صد بار، سی
 ۵/۷۵/۵۸۷

- ز رومی و از مردم پارسی بدان کشتی اندر نشستند سی
 ۵/۱۰۰/۱۷۷

- دو آواز بد رومی و پارسی سخنشان ز تابوت شد یک، بسی
 هر آنکس که او پارسی بود گفت که او را جز ایدر نباید نهفت
 چو ایدر بود خاک شاهنشان چه تازید تابوت گرد جهان
 ۵/۱۲۸/۱۸۵۴

- سپاهش ز رومی و از پارسی ز بحرین و از کرد و از قادسی
 ۵/۲۱۴/۴

شاپور ذوالاکتاف:

- پرسید و گفتش چه مردی بگوی که هم شاه شاخی و هم شاه روی
 چستین داد پاسخ، نیم پادشا یکی پارسی مردم و پارسا

۵/۲۲۰/۱۶۷

نجومی و گر مردم هندسی

ز رومی و از هندی و پارسی

۵/۲۵۰/۷۰

بسی خسته دل پارسی خواستند
یکایک بر آن دشت کردند گرد
یکی مانده بی دست و پایش به جای

بسزرگان به پاسخ بیاراستند
از ایران کرا خسته بد یزدگرد
یکی را بریده دو دست و دو پای

۵/۲۷۰/۵۵۴

ز ترک و ز رومی و از پارسی

ابا هر سواری، پرستنده سی

۵/۳۰۹/۷۸۴

پس پشت او قارن پارسی

بر این سان همی رفت فرسنگ سی

۵/۳۴۱/۱۵۵۰

نیشت آن جهاندار با دستگاه
که آمد به قنوج با یار، سی

یکی نامه نزدیک بهرام شاه
به نزد فرستاده پارسی

۵/۱۲۵/۵۱۹

زنی خیمه بر مرغزار هری

به جنگ آوری پارسی لشکری

۶/۲۹۹/۶۲۴

که ایدر به خیره مریز آبروی

بدو گفت رو پارسی را بگوی

۶/۳۰۰/۶۵۹

از آن پارسی، مهتر انجمن

که آمد فرستاده‌ای نزد من

۶/۳۰۲/۷۱۳

مرا شاه خوانند فرخ مهان

جز او پارسی مهترت در جهان

۶/۳۰۳/۷۳۶

اگر بشمری سال صد بار سی

نه تازی چنین کرد و نه پارسی

۷/۱۲/۲۲۵

همان بار دارم شتر و ارسی

یکی ترد بی دشمنم پارسی

۷/۷۴/۱۲۷۰

ابا هر یکی مرد، شاگرد سی

ز رومی و بغدادی و پارسی

۷/۱۵۶/۳۶۷۲

آرمانهای ایرانی:

۶- فردوسی در شاهنامه، در هنگام به تخت نشستن برخی از شاهان و پیروزیهای آنان، فرصتی می‌یابد تا به طرح آرزوهای بزرگ و عمومی مردم ایران بپردازد و خواست مردمان هر دوره و نیازها و مسائل آنان را مطرح کند. در همه خطبه‌هایی که طهمورث، جمشید، منوچهر، گرشاسب، کیقباد، لهراسب، بهمن و برخی دیگر از شاهان ایراد می‌کنند، ستایش خداوند و دادگری، داد و دهش، هوشمندی، هنرورزی، امنیت، کوتاه کردن دست بدان، جذب داناایان، خردمندی و دفع نابخردان و اعتبار و شأن فرزندان، رای زنی و دستگیری از مستمندان، ترویج راستی و پرهیز از دروغ، انسان دوستی و محبت و مهربانی، پیدا کردن سودمندیها و رام کردن طبیعت و هدایت مردم به راه نیک و دفع دشمنان آنان و بالاخره شادی همه افراد جامعه و ترویج جشنها و سنتهای جمعی جامعه، مورد توجه قرار می‌گیرد و مطرح می‌شود، و از همین جا نه تنها می‌توان طرح کلی جامعه آرمانی ایرانی را باز شناخت، که نقش عملکرد فردی و خلیقات شخصی را در جامعه ایرانی می‌توان استخراج کرد:

خطبه منوچهر به رغم کوتاهی خود، بسیاری از این قبیل مسائل آرمانی جامعه ایرانی را نشان می‌دهد:

چو دیهیم شاهی به سر بر نهاد جهان را سراسر همه مژده داد
 به داد و به دین و به مردانگی به نیکی و پاکی و فرزاندگی
 منم، گفت بر تخت گردان سپهر هم خشم و جنگ است و هم داد و مهر
 همم دین و هم فره ایزدی است همم بخت نیکی و دست بدی است
 گه بزم، دریا، دو دست من است دم آتش از بر نشست من است
 بدان را ز بد، دست کوتاه کنم زمین را به کین رنگ دیسه کنم
 ابا این هنرها، یکی بندهام جهان آفرین را پرستندهام
 به راه فریدون فرخ رویم نیامان کهن بود اگر ما نویم
 هر آنکس که در هفت کشور زمین بگردد ز داد و بستابد ز دین

نماینده رنج، درویش را زی‌ون داشتن مردم خویش را برافراشتن سر به بیشی ز گنج به رنجور مردم، نماینده رنج همه سر به سر پیش من کافرند و ز اهریمن بد کنش، بدترین هر آن دین ور کونه بر دین بود زی‌زدان و از منش نفرین بود
۱/۱۰۸/۲۴

اصول هدایت ایرانی:

شاهنامه، از جزیب‌ترین تا کلی‌ترین مسایل درونی و بیرونی جامعه ایرانی را در ادوار مختلف به تماشا می‌گذارد و به رغم تباین و تفاوت شرایط تاریخی و اجتماعی و فرهنگی، در جامعه‌ای که کراراً در معرض تهاجمات، مصایب طبیعی و رقابت‌ها و جنگ‌های داخلی و خارجی و هوسرانیها و خودخواهیهای اصحاب قدرت، قرار داشته است می‌توان بن مایه‌های مثبت رفتاری و بارزترین خلیقات مردم ایران را در جغرافیای متنوع و تاریخ پرحادثه و فراز و نشیب این ملت، در پنج اصل خداپرستی، خردورزی، دادگری، نام و شادی خلاصه کرد و بسیاری دیگر از صفات این قوم را وابسته به این پنج اصل به شمار آورد و آرزو کرد که همه جهانیان در هر دوره و روزگاری با این منشهای ایرانی، به سربلندی زندگی کنند.

این پنج قائمه فرهنگی ایران در طول روزگار، می‌تواند در ناخودآگاه جمعی قوم ایرانی به حدی نفوذ داشته باشد که ایرانیان در هیچ دوره‌ای از این پنج اصل، جدا نبوده‌اند و درجه توفیقات فردی و اجتماعی آنها در میزان وفاداری به این اصول ارزیابی می‌شده است و فردوسی نیز این پنج عامل را در همه جا مورد تأکید و تأیید قرار می‌دهد و ایرانی را متخلّق به این پنج خلق می‌داند و می‌خواهد. ناگفته نباید گذاشت که ایرانی‌شناسی فردوسی علاوه بر پنج اصل ثابت فوق‌الذکر بر خلیقاتی متغیر که زاده احوال و شرایط تاریخی و اجتماعی هر دورانی است، مبتنی است که این دو نوع خصوصیت را می‌توان در اندیشه‌های کیخسرو باز شناخت:

به آواز گفت آن زمان شهریار	که ای نامداران به روزگار
هر آن کس که دارید رای و خرد	بدانید کاین نیک و بد، بگذرد
همه رفتنی ایم و گیتی سپنج	چرا باید این درد و اندوه و رنج

ز هر دست چیزی فراز آوریم
بترسید یک سر ز یزدان پاک
که این روز بر ما همی بگذرد
ز هوشنگ و جمشید و کاووس شاه
جز از نام ایشان به گیتی نماند
وز ایشان بسی ناسپاسان شدند
کنون هرچه جستم همه یافتم
به شدمن گذاریم و خود بگذریم
مباشید شاد اندر این تیره خاک
زمانه دم ما همی بشمرد
که بودند با تخت و فرّ و کلاه
کسی نامه رفتگان، برنخواند
به فرجام از آن بد، هراسان شدند
ز سخت کشی روی برتافتم

۳/۱۲۴/۲۸۴۴

اما آنچه در این اشعار به خوبی دیده می‌شود، همان پنج اصل است. اما کلام کیخسرو از نوعی روحیه دلزدگی از جهان و خوار شمردن هستی که محصول یأس فلسفی دوران اوست، برخوردار است که در کلام و پیام منوچهر، دیده نمی‌شود و نمی‌توان آن را از خصوصیات اصلی جامعه ایرانی شمرد. اما این اصل‌های پنجگانه فرهنگ ایرانی گاهی آن چنان به هم بافته و تجزیه ناپذیرند که گاهی به صورتی یگانه جلوه می‌کنند:

به جایی که کاری چنین اوفتاد خرد باید و دانش و دین و داد

۲/۱۲۳/۵۹۶

این پنج اصل، اگر چه به ظاهر از هم جدا هستند در عمل یکی می‌شوند زیرا خداشناسی و دادگری و نام و شادی از ذات خرد سرچشمه می‌گیرند و دادگری و شادی و خردمندی، عین خداشناسی است.

پنج اصل ایرانی‌شناسی در شاهنامه:

۱- خداشناسی: خداشناسی و دینداری، مبنای درست اندیشی ایرانی است و روح و حرکت و توانمندی باطنی و درونی جامعه به شمار می‌آید. بدون این باور، ایرانی بی تکیه‌گاه، خاموش و گمراه است. خداشناسی محور همه فضایل باطنی و رفتاری انسان ایرانی است و هر چیز خدایی نیست، اهریمنی و نارواست.

هر آن چیز کان نزره ایزدی است همه راه اهریمن است و بدی است

و پیروی از فرمانهای ایزدی، دور شدن از بدی و زشتی است بنابراین مفهوم خداشناسی در فرهنگ ایرانی، با کردار نیک و پندار نیک و گفتار نیک در ارتباط قرار

می‌گیرد و هستی را پر معنی و زندگی را با شور و شادی و امید همراه می‌سازد:

نخست از جهان آفرین یاد کن	پرستش بر این یاد، بنیاد کن
کز اوی است گردون گردان به پای	هم اوی است بر نیکویی رهنمای
خداوند نیکی ده رهنمای	خداوند جای و خداوند رای
خداوند بخشنده و دادگر	خداوند مردی و داد و هنر
نخست آفرین بر خداوند مهر	فروزنده ماه و گردان سپهر

در دیدگاه فردوسی، انسان خداشناس، دلی کور و سری بی‌خرد دارد:

نشاید خور و خواب و با او نشست	که خستو نباشد به یزدان که: «هست»
دلش کور باشد، سرش بی‌خرد	خردمندش از مردمان نشمرد
به یزدان هر آنکس که شد ناسپاس	به دلش اندر آید ز هر سو هراس
و دینداری و دانش وسیله رهایی است:	

ترا دین و دانش رهاند درست	ره رستگاری بسبایدت جست
نگر تا نیچی ز دین خدای	که دین خدای آورد، پاک رای
تو مگذار هرگز ره اینزدی	که نیکی از اوی است و از او بدی

۲- خردورزی: خرد و خردورزی، مبنای معقول همه تحرکاتی است که انسان در زندگی اجتماعی و فردی، از خود بروز می‌دهد و به همین دلیل شاهنامه کتاب خرد و فردوسی خردورزترین شاعر ایرانی است که حتی استفاده او از افسانه‌ها و اساطیر، با خردمندی و رمزدانی و حکمت‌های فلسفی حاکم بر فکر و منش وی توأم است. فردوسی، خرد را مقیاس و معیار شناخت حقایق زندگی و مایه اعتلای شأن انسانی می‌شناسد و برجسته‌ترین خلقت خداوندی را خرد می‌شناسد:

خرد بهتر از هرچه اینزدت داد	ستایش خرد را به از راه راست
او، خرد را وسیله شناخت خداوند می‌داند:	
خرد نیست با مردم ناسپاس	نه آن را که او نیست یزدان شناس

۷/۸/۱۱۶

دست خرد، هر پدیده اهریمنی را نابود می‌سازد:

چنان داد پاسخ که دست خرد ز کردار اهریمنان بگذرد

ز شمشیر دیوان، خرد جوشن است
گذشته سخن، یاد دارد خرد
خرد باد جان ترا رهنمون
دل و جان دانا بدو روشن است
به دانش روان را همی پرورد
که راهی دراز است پیش اندرون

۶/۱۸۶/۲۵۳۳

فردوسی در گفتگویی هوشمندانه، خرد را همان مهر و وفا و راستی و زیرکی و بردباری و رازداری می‌داند و آنرا زبده همه نیکویی‌ها می‌شمارد و طبعاً خرد را دارای نامهای فراوان می‌داند:

خرد، دارد ای پیر بسیار نام
یکی مهر خواندش و دیگر وفا
زیان آوری، راستی خواندیش
گاهی بردبار و گاهی رازدار
پراکنده این است نام خرد
رساند خرد پارسا را به کام
خرد دور شد مانند درد و جفا
بلند اختری، زیرکی داندیش
که باشد سخن نزد او، استوار
از اندازه‌ها، نام او بگذرد

۶/۶/۶۹

فردوسی خرد را بهتر از همه چیز می‌شمارد:

تو چیزی میدان کز خرد برتر است
خرد جوید آگنده راز جهان
دگر آن که دارد خردمند خوار
خرد بر همه نیکوییها، سر است
که چشم سر ما نیند نهران
به هر دانش از کرده کردگار

۶/۶/۷۲

کسی کو بود بر خرد پادشا
روان را نرانند به راه هوا

۶/۱۸۵/۲۴۹۸

فردوسی حتی بزرگترین صفت خداوند را در خرد آفرینی او می‌داند:

به نام خداوند جان و خرد
خداوند نام و خداوند جای
کز این برتر اندیشه برنگذرد
خداوند روزی ده رهنمای

۱/۳/۲

خرد به منزله چشم جان آدمی است:

خرد چشم جان است چون بنگری
تو بی چشم شادان، جهان نسپری

و اولین مخلوق خداوند، خرد است:

نخست آفرینش، خرد را شناس
سه پاس تو چشم است و گوش و زبان
خرد را و جان را که یارد ستود
خرد، کلید شناخت شأن و منزلت انسان است که نخستین فکر و پسین شمار است و انسان نباید خویشتن را به بازی بدارد.

نخستین فکرت، پسین شمار
تویی خویشتن را به بازی مدار
۳- داد: داد در شاهنامه دو وجهه الهی و انسانی دارد و گفتار برگزیده خداوند و خرد است. داد از یک سو بخشش و قسمت ازلی هر انسان از حیات است و از سوی حاکمیت متعادل و منطقی خردورزانه و مصلحانه زندگی مادی و معنوی انسان را بر عهده دارد و توازن و تعادل و رابطه‌ای دوجانبه را در زمین و آسمان سبب می‌شود و انسان را از افراط و تفریط، حرص و خست و لثامت، اسراف و تبذیر، دورویی و دغلبازی، ستم‌گری و ناسپاسی باز می‌دارد و قناعت و سخاوت و آرم و نرم‌خویی و نرم‌سخنی را در جان وی جای می‌دهد. داد، نیروی تعادل بخش هستی است.

مسیح پیمبر چنین کرد یاد
که پیچد خرد چون بیچی ز داد
شگفتا که در فرهنگ ایرانی داد، نشان لطف و رحمت و رأفت الهی است و بیداد، چه در فکر و چه در عمل، مایه خشم و غضب خداوند و عامل پریشانی زمین و بسته شدن درهای رحمت و لطف الهی است. در زمان حکومت ظالمان، قحط و خشک‌سالی روی می‌دهد. ماه به شایستگی نمی‌تابد، در پستانها شیر خشک می‌شود و خون، مشک نمی‌شود، زنا و ریا آشکار می‌شود و دل‌های نرم سنگ می‌شوند، گرگ مردمان را می‌درد و خردمندان از بی‌خردان آشفته و پریشان می‌شوند و خایه در زیر مرغان تباه می‌گردد:

ز گردون نتابد به بایست ماه
چو بیدادگر شد جهاندار شاه
به پستانها در شود شیر خشک
نسبید به نافه درون نیز مشک
زنا و ریا آشکارا شود
دل نرم چون سنگ خارا شود
به دشت اندرون گرگ، مردم خورد
خردمند بگریزد از بی‌خرد
شود خایه در زیر مرغان تباه
هرآنکه که بیدادگر گشت شاه

۵/۳۰۸/۷۴۹

ز بیداری پادشاه جهان
نزیاید به هنگام در دشت گور
ببرد ز پستان نخجیر شیر
شود در جهان چشمه آب خشک
ز کژی گریزان شود راستی
در مقابل، آبادی و نعمت محصول داد است:

بدوگفت کسری که آبادشهر
چنین داد پاسخ که آباد جای
کدام است و ما زاو چه داریم بهر
ز داد جهاندار باشد به پای

۶/۱۸۹/۲۵۹۹

در داستانهای بهرام گور می‌آید که حتی چون پادشاه در دل نیت بیداد می‌کند شیر
پستان گاو روستایی گاهش می‌یابد و زن روستایی بلافاصله نتیجه می‌گیرد که:
ستمکاره شد شهریار جهان
و چون بهرام گور نیت خود را می‌گرداند و می‌گوید:

اگر تاب گیرد دل من ز داد
از این پس مرا تخت شاهی مباد

۵/۳۰۸/۷۵۴

باز پستان گاو زن روستایی، شیر می‌دوشد و زن خداوند را خطاب می‌کند که:
ز پستان گاوش ببارید شیر
تو بیداد را کرده‌ای دادگر
وزان پس چنین گفت با کدخدای
تو با خنده و رامشی باش از این
که بخشود بر ما جهان آفرین

۵/۳۰۸/۷۶۰

و در روزگار دادگری، جهان آباد و خرم است:

شد ایران بکردار خرم بهشت
ببارید برگل، بهنگام نم
همه خاک عنبر شد و زرش خشت
نبد کشت ورزی ز باران دژم
بیاسوده مردم ز رنج و پزشکی
گلاب است گفתי هوا را سرشک

جهان گشت پر سبزه و چارپای
به پالیز گل چون ثریا شده

در و دشت گل بود و بام و سرای
همه رودها همچو دریا شده

۶/۱۸۲/۲۴۴۹

بدین ترتیب داد، به ستون خرد و خرد به چشم جان انسان و وسیله خداشناسی وی
تبدیل می‌شود:

در بخشش او را چو آرایش است

ستون خرد داد و بخشایش است

۴- نام:

کز این برتر اندیشه برنگذرد
خداوند روزی ده رهنمای
نگارنده بر شده گوهر است

به نام خداوند جان و خرد
خداوند نام و خداوند جای
ز نام و نشان و گمان برتر است

۱/۳/۴

نام در شاهنامه، یکی از پرکاربردترین واژه‌هاست. نام نماد بلوغ و رشد و والایی
انسان ایرانی است. نام، بازتاب هر نوع قضاوت نیک و بد در زمان حیات انسان یا پس از
مرگ اوست. نام میراثی فردی نیست. نه تنها بخود فرد که به خاندان و تبار و سرزمین او
مربوط است. نام عصاره عملکرد زمینی و آسمانی و اجتماعی انسان و پاداش و کیفر
اوست. نام آب حیات پایدار است. و استقامت و پایداری، شجاعت، نیکی، مهرورزی،
سخاوت و همه فضایل یا رذایل انسان را در خویش زنده و پایدار می‌دارد. و نام انسان،
حساب هستی وی را باز پس می‌دهد. به همین دلایل در فرهنگ ایرانی «نام» چه نیک
باشد و چه بد، معنایی بسیار وسیع، ممتد و قابل اعتنا دارد که اعتبار آن از جان بیشتر و از
مال افزونتر است، نام نیک هدف متعالی انسان است و «نام بد» سندی بی‌اعتباری و
شکست و گمراهی است. اما «نام» به تنهایی از بار معنایی بسیار مثبتی برخوردار است و
معنای جاودانگی، نیکی و خیر و زیبایی را در خویش منعکس می‌سازد و به همین دلیل،
برای «نام» می‌توان جان داد و از همه نعمتهای جهانی گذشت:

نگر دل به گیتی ننداری نژند
هرآنکس که خواهد سرانجام نیک
به از زنده، دشمن بر او شادکام

ز تو نام باید که ماند بلند
به گیتی ممانید جز نام نیک
همی گفت هر کس که مردن به نام

نمرده است هر کس با کام خویش بمیرد، بیابد سرانجام خویش
کسی کو جهان را به نام بلند بگیرد، به رفتن نباشد نژند

۲/۳۲۳

نام، نه تنها محول شکل‌گیری و تداوم خانواده، قبیله و ملت و عامل پیوستگی وفاق هم‌زمانان است که عامل پیوند گذشتگان با آیندگان نیز هست و برگزیده‌ترین و ممتازترین میراث‌های فرهنگی، اخلاقی و ملی را جاودانه هستی می‌بخشد.
زنده است نام فرخ‌نوشین روان به عدل گرچه بسی گذشت که نوشین روان نماند
نام، در شاهنامه، تداوم پدر در فرزند ذکور اوست:

به گیتی بماند ز فرزند نام که این پور زال است و آن پور سام

۱/۱۳۶/۷۱۷

بدو گردد آراسته تاج و تخت از آن رفته نام و بدین مانده بخت

۷۱۸

سپهبد چو شایسته بیند پسر سزد گر برآرد به خورشید سر
پس از مرگ باشد مر او رابه جای همی نام او را بدارد به پای

۱/۱۹۶/۹۸

به همین دلیل نگهداری نام، یعنی حفظ اصالت‌های خانوادگی و قبیله‌ای:

ز تخم فریدون منم، کیقباد پدر بر پدر نام دارم به یاد

۱/۲۳۰/۲۱۸

و فرزندی که نام و رسم پدر را رها می‌کند، بیگانه است:

پدر چون به فرزند ماند جهان کند آشکارا بر او برنهان
گر او بسفکند فرّ و نام پدر تو بیگانه خوانش، مخوانش پسر

۱/۲۴۴/۷

و میراث‌های مادی و معنوی پدران را فرزندان پاس می‌دارند:

نسینی که با گرز سام آمده است جوان است و جویای نام آمده است

۱/۲۳۵/۴۶

وقتی بهرام گور به سرای زنی پالیزبان می‌رود و با شوی زن به گفتگو می‌نشیند، زن

پاکدامن و پرمنش از سپاهییانی می‌نالد که به ده آنان می‌آیند و زنان و مردان را بدنام می‌کنند:

بدین ره فراوان کس است و سرای	زن پرمنش گفت کای پاک رای
ز دیوان شه کار داران بود	همیشه گذار سواران بود
که فرجام از آن رنج یابد بسی	یکی نام دزدی نهد بر کسی
که ناخوش کند بر دلش روز خوش	بکوشد ز بهر درم پنچ و شش
برد نام و یازد به بیهودگی	زن پاک تن را به آلودگی
ز شاه جهاندار این است رنج	زیانی بود کان نیاید به گنج
که بد شد ورا نام از آن پایکار	پراندیشه شد زین سخن شهریار

«نام» در داستانهای شاهنامه، وقتی بر افراد نهاده می‌شود، که به بلوغ جسمانی و روحانی رسیده باشند و فرزندان نام نانهاده، هنوز خردسال و ناکارآمد است، فریدون وقتی دلاوری و خرد فرزندانش را می‌آزماید، آنان را که همسر گزیده‌اند، نام می‌نهد، بنابراین معنای دیگر «نام»، خرد است و مردمی و خداوند مغز بودن.

چنین گفت آن اژدهای دژم (فریدون)	کجا خواست گیتی بسوزد به دم
پدر بد که جست از شما مردمی	چو بشناخت برخاست با خرّمی
کنون نامتان ساختستیم نغز	چنان چون سزاید خداوند مغز
تویی مهتر و سلم نام تو باد	به گیتی پراکنده، کام تو باد
میانه کز آغاز تندی نمود	ز آتش مـراورا دلیری فزود
ورا تور خوانیم شیر دلیر	کجا ژنده پیلش نیارد به زیر
دگر کهتر آن مرد باهنگ و سنگ	که هم با شتاب است و هم با درنگ
کنون ایرج اندر خور نام او	در مهتری باد فرجام او

۱/۶۹/۲۷۶

نام، حتی بر اشیاء و موجودات، سیطره معنایی پیدا می‌کند و اشیاء را با صاحب نام در پیوندی ناگسستنی قرار می‌دهد. وقتی نام بهرام بر تازیانه قرار می‌گیرد، دیگر تازیانه یک شیء نیست، کل گذشته و افتخارات و عظمت‌های پهلوانی بهرام است که باید از آن پاسداری گردد. همه برای اینکه بهرام را از باز آوردن تازیانه منصرف کنند به او وعده

تازیانه‌های سیمین و زرین می‌دهند ولی بهرام پاسخ می‌دهد:

شما را ز رنگ و نگار است گفت مرا، آنکه شد نام، با ننگ جفت

کیخسرو لباسها، سلاحها، و لوازم شخصی خود را به بزرگترین پهلوانان می‌بخشد و آنان چون بر این اشیاء نام کیخسرو است آنها را با افتخار می‌پذیرند، نامی بر نگینی داشتن، نامی را به یاد داشتن و زیباترین بودن نامی، حکایت یک دنیا سرافرازی و سربلندی است نام یاد است. خاطره است. قضاوت تاریخ است و قضاوت تاریخ رأی محکمه‌ای است که خطا نمی‌کند. هرچند که متهمان و محکومان غایب باشند، اما در حافظه جامعه همیشه ماندگاراند.

۵- شادی:

شادی، علی‌رغم، لایه لفظی بسیار کلی و به ظاهر ساده و مفهوم آن، در شاهنامه دارای مضامین بسیار گسترده و وسیع است:

به خط نخست آفرین گسترید بدان دادگر کو زمین آفرید
از اویست شادی، از اویست زور خداوند ناهید و بهرام و هور

۱/۱۳۸/۷۵

شادی در شاهنامه، مضمون تحرک و منطبق رضایت از هستی و سازگاری با تداوم سرنوشت است. معنای دل‌بستگی به خود و دیگران و نقطه آغاز حرکت‌هایی است تازه به سوی افق‌هایی دوست داشتنی و خوش فرجام و تعبیری مثبت است از موافق بودن جریان حیات با نیازهای انسانی. به همین جهت «شادی» از ارکان رفتارهای ایرانی است. بند اول کتیبه‌ای از داریوش در شوش، چنین می‌گوید: بغ بزرگ است اهورا مزدا، که این جهان را آفرید که مردم را آفرید و شادی را برای مردم آفرید. این تلقی که آفرینش شادی را با آفریدن جهان و آخرت و انسان هم‌سنگ می‌کند، شأن شادی را در میان ایرانیان نشان می‌دهد. ایرانیان در سال، ۱۲ جشن داشتند که چون نام روز و ماه یکی می‌شد، به شادی می‌پرداختند. و در نوروز و مهرگان، روز و شبهای فراوانی را به شادمانی می‌پرداختند و غم و سوگ و درد را از مخلوقات اهرمنی و شادی را نعمتی ایزدی می‌دانستند. در شاهنامه پهلوانان و ناموران و حتی مردم عادی، دقیقه‌ای از شادی فروگذار نمی‌کنند و پس از هر جنگ یا پیش از آن و حتی در جریان نبردها به بزم و شادی می‌پردازند:

می و جام و رامشگران خواستند

بزرگان به شادی بیاراستند

۱/۲۵

گرفتند هر یک ز یاقوت، جام

نشستند فرزندگان شادکام

۱/۶۲

بنابراین غم پسندی، غم‌پذیری، برخلاف طبیعت ایرانی و خوی کهن اوست. شادی برای ایرانیان، با آداب خاص، موسیقی و میهمانی و بذل و بخشش، هدیه گرفتن و ارمغان بخشیدن، شادی خواری و بزم همراه است. کار نیکان شادی رسانیدن به مردم است:

ز شادی به هرکس رساننده بهر

گراینده گرز و گشاینده شهر

۱/۱۵۵/۱۱۶۵

سه هفته به شادی گرفتند ساز

ز ایوان سوی کاخ رفتند باز

۱/۱۷۴/۱۶۳۰

همی گفت هرکس به شادی سرود

همی خورد هرکس به آواز رود

۱/۱۸۱/۱۷۸۰

دلت ناز و شادی بجوید همی

هنوز از لبت شیر بوید همی

۱/۲۲۳/۴۹

شادی نشان توفیق و پیروزی و سرافرازی و به روزگاری است:

روان و خرد بادت آموزگار

همیشه بزى شاد و به روزگار

۶/۱۶۲۶

و توصیهٔ فردوسی به شادی به معنای دل بستن به زندگی، امیدوار بودن و بزرگداشت

هستی و اغتنام فرصت است:

روان را به بد درگمانه مدار

تو دل را بجز شادمانه مدار

۳/۶۴۴

دگر هیچ مهری ندارد به کس

ز گیتی ترا شادمانی است بس

۲/۲۱۶

جز از شادمانی مکن تا توان

اگر دل توان داشتن شادمان

۲/۲۷۹

توضیحات:

وصف ترکان:

بدو گفت گوینده‌ای دادگر
از این مایه ور جای و این فرهی
نیاریم گردن سرافراختن
نمانند بسیار و اندک به جای
گزندگی که آید بر ایران سپاه
بسی پیش از این کوشش و رزم بود
کنون چون ز دهقان و بازارگان
نمانیم کاین بوم ویران کنند
نسخوانند بر ما کسی آفرین
* متن مورد استفاده در این مقاله، شاهنامه مول است.